

سکوت

شوساکو اندو

با مقدمه
مارتین اسکورسیزی

ترجمه
حمیدرضا رفعت‌نژاد

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۶

.....مقدمه مترجم

پروانه‌ای در تار عنکبوتی گرفتار شد. عنکبوت تاری به دورش تنید. چندی گذشت، پروانه همچنان در تار گرفتار بود. همه از استقامت پروانه در تعجب بودند. تندبادی شد و تار را تکانی داد. پروانه ذره ذره شد و ریخت. خیلی وقت بود که از درون پوک شده بود.

شوساکو اِندو، در سال ۱۹۲۳ در توکیو متولد شد. ده‌ساله بود که پدر و مادرش از هم جدا شدند و او با مادرش به شهر کوبه رفت. مهم‌ترین اتفاق زندگی‌اش در یازده‌سالگی رخ داد، غسل تعمید دید و کاتولیک شد. اِندو می‌گوید: «کاتولیسیسم برایم مثل لباسی از پیش دوخته بود که باید آن را به تن می‌کردم و می‌دیدم که اندازه‌ام است یا باید از شرش خلاص شوم. بارها سعی کرده‌ام ترکش کنم، اما نشده است، نه این‌که نخواهم، نمی‌توانستم ترکش کنم. شاید به این خاطر که بخشی از وجودم شده بود و غیرممکن بود بتوانم آن را از خود جدا کنم. اما با همه این اوصاف هنوز هم گاهی احساس می‌کنم لباسی عاریه به تن کرده‌ام و باید روزی پیش دهم. اما از طرف دیگر سؤالی در ذهنم ایجاد می‌شود که اگر کاتولیسیسم را از شخصیتم جدا کنم، خود واقعی‌ام چگونه خواهد شد؟ و این همان مرداب ژاپنی درون من است.»

اِندو، که او را گراهام گرین ژاپن می‌دانند، کشورش را به مردابی تشبیه می‌کند که همه چیز را از درون می‌پوساند. هر بذری که در این زمین کاشته

..... مقدمهٔ مارتین اسکورسیزی

حکایت ایمان مسیحی را چگونه تعریف می‌کنید؟ آن مشقت و دوراهی ایمان داشتن را؟ این تقابل را چگونه توضیح می‌دهید؟ رمان‌نویسان بزرگی در قرن بیستم به این موضوع پرداخته‌اند - به طور قطع گراهام گرین، فرانسوا موریاک، ژرژ برناتوس، و از دیدگاهی شدیداً خاص و منحصر، شوساکو اندو. «خاص» که می‌گویم، منظورم فقط ژاپنی بودن اندو نیست. در واقع، به نظر من سکوت، مهم‌ترین رمان او که در گذر سال‌ها ارزشش برایم بیشتر و بیشتر شده، دقیقاً دربارهٔ این ویژگی «خاص» و آن امر «عام» است. و نهایتاً این اولی است که دومی را هم در بر می‌گیرد.

خود اندو هم در تطبیق ایمان کاتولیک با فرهنگ ژاپنی مشکلات بسیاری داشته است. لذا چیزی که باعث شده او به سراغ داستان مبلغان پرتغالی‌ای برود که در قرن هفدهم به اجبار از دین برگشته‌اند بیشتر تجربهٔ شخصی خودش بوده تا صرف تحقیق و مطالعهٔ تاریخی. او درگیری ایمانی را فهمیده است؛ یعنی حفظ عقیده در ستیز با تجربه. تجربه‌ای که همیشه مؤمن - مؤمن پرسشگر - را برمی‌انگیزد تا اعتقاداتش را با دنیایی که در آن زندگی می‌کند و با فرهنگش وفق دهد. پایهٔ مسیحیت ایمان است، اما با نگاهی به تاریخ آن درمی‌یابید که این دین بارها و بارها و بعضی اوقات با مشقات بسیار خودش را با شرایط تطبیق داده تا بتواند آن ایمان را شکوفا کند. تناقض

درآمد

خبر به کلیسای رُم رسید. کریستوئو فریرا، که از طرف انجمن عیسای پرتغال به ژاپن رفته بود، در ناگاساکی، بعد از شکنجه شدن در چاه، از دین خود برگشت. مبلغی سرد و گرم چشیده و عالی رتبه بود و سی و سه سال در ژاپن زندگی کرده بود و مرتبه بالایی بین روستاییان داشت و وجودش الهام بخش دیگر کشیشان و مؤمنان بود.

متکلمی کارکشته بود و در بحبوحه شکنجه‌ها مخفیانه به کامیگاتا رفت تا در آن جا هم به کار تبلیغش برسد. نامه‌هایی که در این دوره به کلیسای رُم فرستاده حکایت از عزم راسخ و روح محکمش دارند. محال بود چنین مردی زیر فشار این شکنجه‌ها و سختی‌ها به ایمانش پشت کند. اهالی انجمن عیسی و اهالی کلیسا شک کرده بودند که تمام این ماجراها دروغ‌های هلندی‌ها و ژاپنی‌ها باشد.

کلیسای رُم از شرایط سخت مأموریت ژاپن بی‌خبر نبود. نامه‌های مبلغان دیگر جای هیچ شکی باقی نمی‌گذاشت. از سال ۱۵۸۷، هیدویوشی نایب‌السلطنه خلاف سیاست پیشینانش عمل کرده بود و مسیحیان را به طرز فجیعی شکنجه می‌کرد؛ اول از همه هم سراغ بیست و شش کشیش و مؤمن مسیحی در نیشیزاکای ناگاساکی رفت و بعد از آن تمام مسیحیان کشور را از خانه و کاشانه‌شان بیرون راند و شکنجه کرد و سبانه کشت. شوگون

توکوگواوا هم در سال ۱۶۱۴، دستور داد تمام مبلغان را از ژاپن اخراج کنند و همان سیاست را در پیش گرفت.

در گزارش‌های مبلغان در ششم و هفتم اکتبر همان سال آمده است که هفتاد کشیش ژاپنی و خارجی را در کياچي کيوشو دستگیر و سوار پنج قایقی کردند که به ماکائو و مانیل می‌رفت. همه‌شان را تبعید کردند. هوا گرفته بود و دریا طوفانی و به رنگ خاکستر؛ قایق‌های باران‌خورده از لنگرگاه به راه افتادند و از تنگه گذشتند و در افق محو شدند.

با همه فشارها و سختی‌های حکم تبعید، سی و هفت کشیش حاضر به ترک جماعت نشدند و پنهانی در ژاپن ماندند. فریرا یکی از آنان بود. در این مدت نامه‌هایی به مقامات ارشدش می‌فرستاد و از دستگیری مبلغان و مسیحیان، و همچنین از شکنجه‌هایی که انتظارشان را می‌کشید می‌نوشت. در حال حاضر دستخطی از او، به تاریخ ۲۲ مارس ۱۶۳۲، خطاب به اندرو پالمیرو باقی مانده که از اوضاع آن زمان می‌گوید:

در نامه‌های قبل، از اوضاع مسیحیان این کشور نوشتم و حالا می‌خواهم آنچه را که تا به حال گذشته بگویم.

همه چیز به آزار و شکنجه و خفقان و رنجی تازه ختم شده است. این گزارش را با داستان پنج مؤمنی شروع می‌کنم که در سال ۱۶۲۹ به خاطر اعتقادشان دستگیر شدند. نام‌هایشان به قرار زیر است:

بارتالومئو گوتی‌برز، فرانچسکو دی هسوس، وینسنت دوسن آنتونیو – همه بر مسلک سنت آگوستین –، آنتیو ایشیدا از جامعه خودمان، و یک فرانسیسکن به نام گابریل دی سانتا مگدلنا.

تاکناکا اونیمه، والی ناگاساکی، می‌خواست مجبورشان کند از دین و آیینشان برگردند و ایمان مقدسمان و پیروان آن را به باد تمسخر بگیرد تا اراده این مؤمنان را در هم بشکند، اما زود فهمید که تنها با حرف زدن نمی‌تواند در ایمان این کشیشان رخنه کند. به همین دلیل هم

مجبور شد سیاست دیگری در پیش بگیرد و آنان را در آب‌های جوشان اوزن فرو کند.

فرمان داد تا پنج کشیش را به اوزن بیاورند و آن‌قدر شکنجه‌شان کنند که از دین برگردند. نباید زیر این شکنجه‌ها کشته می‌شدند. بتاتریس داکوستا، همسر آنتونیا داسیلوا، و ماریا دخترشان هم باید مثل آن پنج کشیش شکنجه می‌شدند. چون که آن‌ها هم با وجود تمام تلاش‌ها و وعده و وعیدها حاضر نشده بودند از دینشان برگردند.

سوم دسامبر، ناگاساکی را به مقصد اوزن ترک کردند. زنان را در کجاوه نشانند و مردان را سوار بر اسب کردند. همه با هم خداحافظی کردند. به بندرگاه که رسیدند، دست‌بسته و پا در زنجیر سوار قایقشان کردند و دستانشان را به دیواره‌های قایق محکم بستند.

عصر همان روز به ساحل اواما در جنوب اوزن رسیدند. روز بعد کوه را بالا رفتند و تمام آن هفت نفر را درون دخمه‌ای کردند. با دست‌های بسته و پاهای در زنجیر تمام شب را تا صبح در آن‌جا بازداشت بودند و مأموران آن‌ها را زیر نظر داشتند. تمام مسیر کوه را نگهبان گذاشته بودند و کسی بدون اجازه رسمی حق خروج از راه را نداشت.

فردای آن روز شکنجه‌ها آغاز شد، آن‌ها را یکی‌یکی کنار دریاچه می‌بردند تا آن آب جوشان موج به آسمان کشیده را ببیند و مجبورشان می‌کردند تعالیم مسیح را منکر شوند، و گرنه بدن‌هایشان طعمه آن آب جوشان می‌شد.

آب کف‌آلود موج می‌زد و زیانه می‌کشید و سرمای هوا هم این منظره را بدتر می‌کرد. منظره‌ای که اگر ایمان به خدا در میان نبود، مردی جنگی هم طاقت دیدنش را نداشت. اما به لطف خدا جان گرفتند، شکنجه را به جان خریدند و طاقت آوردند و قاطعانه گفتند که پای ایمانشان ایستاده‌اند. مأموران که دیدند آن‌ها پای حرفشان هستند

لباس‌های زندانیان را دریدند و دست و پایشان را به تیرکی بستند و آب جوش را با ملاقه‌هایی بر بدن‌های عریانشان ریختند. ملاقه‌ها را سوراخ سوراخ ساخته بودند تا آرام شکنجه شوند و بیشتر درد بکشند. مردان خدا بدون کوچکترین لغزشی شکنجه‌ها را تاب می‌آوردند. فقط ماریای جوان بود که زیر بار درد نیمه‌جان شد و از پا درآمد. مردم فریاد زدند: او از دیش برگشت! فوراً دختر را به پناهگاه بردند و او را به ناگاساکی برگرداندند.

ماریا این تهمت را قبول نکرد، التماسشان کرد تا او را هم با مادرش و دیگران شکنجه کنند. به حرفش اهمیت ندادند. آن شش نفر دیگر سی و سه روز در کوهستان ماندند. در این مدت آنتونیو و فرانسیسکو کشیش و همین‌طور بتاتریس، هریک، شش بار با آب جوش شکنجه شدند. پدر وینسنت چهار مرتبه و پدر پالمیرو و پدر گابریل هم دو مرتبه. اما هیچ کدامشان آه و ناله نکردند.

پدر آنتونیو و فرانسیسکو و خصوصاً بتاتریس داکوستا، با همه شکنجه‌ها و تهدیدها و خط و نشان‌ها، مردانه ایستادند. آن زن، به جز شکنجه با آب جوش، ننگ دیگری را هم باید تحمل می‌کرد: می‌بایست ساعت‌ها در برابر تمسخر و هلهله مردم روی تخته‌سنگ کوچکی بایستد. اما حتی وقتی جنون شکنجه‌گرانش اوج گرفت هم ذره‌ای کوتاه نیامد. والی می‌خواست آن‌ها را شکنجه کند تا از دین برگردند و قصد کشتنشان را نداشت، به همین دلیل هم آن‌هایی که در این مدت از حال رفته بودند، نباید سنگین شکنجه می‌شدند. برای همین چند بار پزشکی برای درمان جراحاتشان به کوهستان رفت.

بالآخره به اونیمه ثابت شد که از پس آن‌ها بر نمی‌آید. از طرف دیگر، دور و بری‌هایش، که اراده محکم کشیش‌ها را دیده بودند، گفتند در مقابل این جماعتی که این‌طور پای حرفشان هستند کل چشمه‌های اونزن می‌خشکد و آن‌ها کوتاه نمی‌آیند و باورش‌شان تغییر نمی‌کند. والی هم

آن‌ها را به ناگاساکی برگرداند. پنجم ژانویه، بئاتریس را به روسپی‌خانه فرستاد و کشیشان را در زندان محلی اسیر کرد و هنوز هم از آن‌جا بیرون نیامده‌اند. تمام این اتفاقات حکمت ما را بیش از پیش میان عامه مردم رواج داده و مایه قوت قلب مسیحیان شده است. همه چیز برخلاف میل دستگاه حاکم پیش رفته است.

این نامه فریرا بود. کلیسای رُم نمی‌توانست بپذیرد این مرد زیر بار آن شکنجه‌های سهمگین از دین برگشته و خود را به پای آن کافران انداخته باشد. در سال ۱۶۳۵، چهار کشیش به همراه پدر روبینو در رُم جمع شدند. می‌خواستند به ژاپن، کشور رنج و شکنجه، بروند تا انجمنی زیرزمینی راه بیندازند و بتوانند زخمی را که ارتداد فریرا بر پیکره کلیسا گذاشته جبران کنند. تصمیمشان عجولانه بود و مقامات ارشد ابتدا با آن مخالفت کردند. مراجع کلیسا شور و غیرتی را که پشت چنین تصمیمی بود به خوبی درک می‌کردند اما حاضر نبودند کشیش‌های بیشتری را به چنین مأموریت پرخطری در چنین کشوری بفرستند. از طرفی، از زمان فرانسیس زاویر بیشترین و بهترین بذرها بر خاک ژاپن ریخته شده بود: نمی‌شد آن‌ها را تنها گذاشت و مسیحیان را به امان خدا رها کرد. ضمن این‌که در اروپای آن زمان از دین برگشتن فریرا در سرزمینی دور، در حاشیه جهان، فقط نشانه عجز یک نفر نبود، بلکه شکست حقارت‌باری برای نفس دین و کل اروپا بود. این تصور غالب بود و برای همین پدر روبینو و چهار نفر همراهش موفق شدند با وجود همه موانع و مشکلات بالأخره اجازه حرکت بگیرند.

علاوه بر آن‌ها، سه تن دیگر از کشیشان نیز می‌خواستند مخفیانه به ژاپن سفر کنند، این‌ها پرتغالی بودند و هدف دیگری داشتند. از شاگردان فریرا در دیر کهن کامپولید بودند. این سه نفر، فرانسیسکو گارپ و خوان دی سانتا مارتا و سباستین رودریگز، زیر بار این مسئله نمی‌رفتند؛ چطور می‌شد استادی که همیشه تحسینش می‌کردند شهادت باعزت را بتواند به جان بخرد و

فصل اول

(نامهٔ سباستین رودریگز)

منزه است مسیح. درود خدا بر او.

نهم اکتبر برایتان نوشتم که به گوآ رسیدیم و حالا یکم مه است و به ماکائو آمده‌ایم.

همهٔ سختی‌ها و مشکلات سفر به کنار، خوان دی سانتا مارتا از پا افتاده و گویا مالاریا گرفته است. من و فرانسیسکو گارپ هم بدون او و با تمام قوا در مدرسهٔ علمیه مشغولیم و استقبال خوبی هم از ما شده است.

اما مشکل این‌جاست که مدیر مدرسه، ولگنانو، کشیشی که ده سال است این‌جا زندگی کرده، با سفر ما به ژاپن به شدت مخالف است. در حجره‌اش که رو به خلیج بود آب پاکی را روی دستمان ریخت. لب کلامش این بود: نمی‌توانم اجازه بدهم مبلغان بیشتری به ژاپن بروند. سفر دریایی به خصوص برای کشتی‌های پرتغالی خیلی خطرناک است و پیش از آن‌که پایتان به خاک آن‌جا برسد هر بلایی که فکرش را کنید بر سرتان خواهد آمد.

حرفش چندان هم بی‌منطق نیست، خصوصاً که دولت ژاپن از سال ۱۶۳۶ شک کرده که قیام شیمابارا زیر سر پرتغالی‌ها بوده و تمام روابط تجاری‌اش را با آن‌ها قطع کرده است. در ضمن، در راه ماکائو تمام آب‌های

مجاور ژاپن پر از رزمناوهای هلندی و انگلیسی بود که به روی کشتی‌های تجاری ما آتش می‌گشودند.

خوان دی سانتا مارتا پلک‌زنان و با ذوق و شوق گفت: «به لطف خدا مأموریت مخفیانه‌مان تا این‌جای کار موفقیت‌آمیز بوده. در آن خاک مصیبت‌زده مسیحیانی که کشیشی میانشان نیست مثل رمه‌ای بی‌شبان‌اند. یکی باید آن‌جا برود، امیدوارشان کند، دل‌داری‌شان دهد و بگوید که شعله کمرمق ایمان هنوز خاموش نشده.»

این را که گفت، سایه موهومی از چهره و لگنانو گذشت و سکوت کرد. تا این‌جای کار هم مانده بود که بین وظیفه مقام ارشد بودن و عاقبت مسیحیان بخت‌برگشته و شکنجه‌شده، طرف کدام‌یک را بگیرد. پیرمرد چیزی نگفت و دست بر پیشانی گذاشت.

از حجره‌اش، بندر ماکائو در دوردست پیدا بود. دم غروب، دریا قرمز شده بود. قایق‌های چینی مثل لکه مرکب روی آب بودند.

«یک نکته دیگر! ما مسئولیت دیگری هم داریم. می‌خواهیم بفهمیم واقعاً چه بر سر استادمان، فریرا، آمده است.»

«در مورد فریرا چیز بیشتری نمی‌دانیم. حرف‌ها در موردش ضد و نقیض است. ولی فعلاً نمی‌خواهیم راست و دروغ این حرف‌ها را بفهمیم.»
«اصلاً زنده است یا نه؟»

«حتی این را هم نمی‌دانیم...» ولگنانو سرش را بالا آورد و آه عمیقی کشید.
«گزارش‌های منظمی که از سال ۱۶۳۳ برایم می‌فرستاد ناگهان قطع شدند. شاید مرض صعب‌العلاجی گرفته و مرده یا به زندان کفار افتاده، شاید - به قول شما - عزتمندانه شهید شده، شاید هم هنوز زنده است و نتوانسته نامه بفرستد. الآن در مورد هیچ‌کدام از این‌ها چیز خاصی نمی‌توان گفت.»

ولگنانو به شایعه تسلیم شدن فریرا زیر شکنجه‌های دشمن کوچک‌ترین اشاره‌ای نکرد. او هم مثل ما اگره داشت این اتهامات بی‌اساس را به رفیق قدیمی‌اش نسبت دهد.

ولگنانو با تأکید بیشتری حرف می‌زد: «اخیراً در ژاپن کسی به نام اینوئه پیدا شده که رسماً کابوس مسیحیان است.»

این اولین باری بود که نام اینوئه را می‌شنیدیم. ولگنانو ادامه داد که حتی تاکه‌ناکا، والی سابق ناگاساکی و سلاخ بسیاری از مسیحیان، در مقایسه با وحشی‌گری‌های اینوئه ساده‌دلی بیش نیست.

قطعاً پایمان که به ژاپن می‌رسید سروکارمان با او می‌افتاد و برای حک کردن نام این ژاپنی در ذهنمان، این آوای غریب را چندین بار تکرار کردیم: ای... نو... نه.

ولگنانو از آخرین گزارش مسیحیان در کیوشو چیزهای زیادی دربارهٔ اینوئه می‌دانست. در واقع، بعد از قیام شیمابارا تمام شکنجه‌های مسیحیان را او طراحی می‌کرده است.

دقیقاً برخلاف سلفش، تاکه‌ناکا، مثل مار حقه‌بازی می‌ماند و کاری می‌کرد که مسیحیانی که هنوز زیر هیچ تهدید و شکنجه‌ای تسلیم نشده‌اند یکی‌یکی اسیر حقه‌هایش شوند.

ولگنانو ادامه داد: «تلخی ماجرا این‌جاست که او قبلاً به دین ما بوده و غسل تعمید هم دیده است.»

بعدها بیشتر از این میرغضب خواهم نوشت، اما چیزی که الآن می‌خواهم بگویم این است که ولگنانو، این مقام ارشد محتاط، بالأخره در مقابل اصرارهای ما - خصوصاً پدر گارپ - کوتاه آمد و با مأموریت مخفیانهٔ ما به ژاپن موافقت کرد. تاس‌ها دیگر ریخته شده بود. هرطور بود راهی شرق شدیم تا مذهب ژاپن را تغییر دهیم و عزت و جلال خدا را زنده کنیم؛ حالا خطرات روزهای پیش رویمان از آنچه در سفر دریایی دور آفریقا و اقیانوس هند چشیدیم به مراتب بیشتر بود. اما «اگر در دیاری بر شما جفا کنند، به دیگری بگریزید»، و دائماً آیات مکاشفات در دلم تکرار می‌شد که «پیروزی، عظمت و قدرت تنها از آن خداوند است و بس.»

گفته بودم که ماکائو در مصب رود بزرگ چو کیانگ قرار دارد. بر روی

یکی از چندین جزیره آنجا بنا شده و دروازه رو به خلیجش را آذین بسته‌اند و مثل شهرهای دیگر مشرق‌زمین دیوار ندارد و همین سبب می‌شود نتوان مرزهای آن را تشخیص داد. خانه‌های چینی مثل ریگ همه‌جا پخش‌اند. اما هرچقدر هم که روستاها و شهرهای کشور خودمان را دیده باشید، باز هم نمی‌توانید تصور کنید که این‌جا به چه شکل است. می‌گویند جمعیت این‌جا نزدیک به بیست‌هزار نفر است که واقعی به نظر نمی‌رسد. فقط قصر حاکم است که ما را یاد کشور خودمان می‌اندازد. آن انبارهای پرتغالی و جاده‌های سنگ‌فرش. قلعه‌ای مجهز به توپخانه رو به خلیج است که خوشبختانه تا امروز دست به کار نشده است.

عمده مردم چین کوچک‌ترین تمایلی به تعالیم ما نشان نمی‌دهند. همان‌طور که فرانسیس زاویر قدیس گفته ژاپن بی‌شک «مستعدترین کشور شرقی برای پذیرش مسیحیت است.» حکومت ژاپن سفر کشتی‌های ژاپنی را به کشورهای دیگر ممنوع کرده است و اتفاقاً همین مسئله باعث شده انحصار تجارت ابریشم، در تمام خاور دور، به دست بازرگانان پرتغالی در ماکائو بیفتد. درآمد کل این واردات قاعدتاً باید تا چهارصد سرافیم برسد، درحالی‌که درآمد سال گذشته و سال قبلش فقط صد سرافیم بوده است.

امروز خبرهای بسیار خوبی برایتان دارم. دیروز بالأخره یک ژاپنی دیدیم. تا پیش از این گویی فقط چند تن از بازرگانان و مذهبی‌های ژاپنی به ماکائو می‌آمدند که بعد از خبر بسته شدن مرزهای کشورشان، پرونده این سفرها به کلی بسته شد و آن‌هایی هم که باقی مانده بودند به کشورشان بازگشتند. از ولگنانو هم که پرسیدیم، گفت که هیچ ژاپنی‌ای در شهر باقی نمانده است. ولی کاملاً تصادفی فهمیدیم یک ژاپنی بین چینی‌های شهر زندگی می‌کند. بگذارید بگویم چگونه او را دیدیم.

دیروز باران شدیدی می‌بارید، به محله چینی‌نشین شهر رفتیم تا شاید